خلوت خوانی

چند شعر کوتاه



عکس روی جلد را هانری ویوله حدود
یکصد سال پیش در راه بارفروش (بابل)
به ساری انداخته است.

خلوت‌خوانی چند شعر کوتاه

نوشته‌های **۱۴۰۰** و **۱۴۰۱**
پی‌دی‌اف، **۲۵** صفحه
محمد کوچی
mo.kuchi@mailfence.com

۱

بر مزاری بی‌نام
هر بهار
انبوه گل
در باد شمال

۲

تابیده به تیر

شیهه اسبی

که سیلاب برید

۳

بیشه خاموش و
ابر سیه در راه
تکیه زده است شبان
به نور ماه

٤

تاس آبی بر خاک
پاهایی به رسن
وردهایی بر باد است
گلّه‌ای کاهیده به دشت

ه

نایست
بنشین
بنشین رو به تنم
تاریک شدی
چه تاریکتر
شفقم

٦

لغت برنمی‌آیدم من و ماه
برآمده ماه موج به موج
بر ریشه‌های کبود آب

۷

بر دامن کوه
می‌زداید باد ریگ
از منزلی متروک

جنگ آمد و شد
احدی هم نمرد
در هر خانه را که بکوبی
«هرات آی! هرآت!»
سایه‌ای هست که می گوید
«پدر آمرزیده
این وقت شب؟
خبری نیست، نه
هیچ کس نمرد»

۹: از آبان نود و هشت

در شلوغی میدان
میان اعتراضها
کسی داد می‌کشید
«گرسنه‌ایم
گرسنه‌ایم والله»
سرباز
زیر لب می‌غرید
«گرسنه‌تریم ماها»

هر دو دست پشت سرم
نشسته‌ام بر درگاه
کفشهام خشک
امواتم در پروازند

باران نباریده معلوم

دستی می گذرد بر دستی
چشمی می‌نگرد در چشمی
گلی گشوده مانده در هوا
حرفی هست
صدایی
راهی در پیش
سکوتی در راه
جانی آغشته به تردید
تاب می‌خورد بر فراز بامها
لرزان و بی‌صدا
شعله آفتاب
می‌شکند بر سه‌کنج کاجها

۱۲

از این دشت می گذشت شاید گاهی
چوقای تلخی آویخته بر کرانه‌های استخوانی دوش
پدرم می گفت
از این دشت می گذشت گاهی شاید
بلند و خمود
در منظرش ممرزی پیدا و ناپیدا ز دور
راهی بریده و پست
مه‌آلوده دهی بر دامن تپه‌ای کبود
پدرم می گفت
چوقای تلخی آویخته بر کرانه‌های استخوانی دوش
پرنده‌ای را می‌مانست پدرم شاید
سر برهنه زیر باران رقیق صبح

۱۳

فرو می‌رود برف
لخت لخت
زیر سنگینی پا و
فرو می‌افتد تن
ناگاه
زیر سنگینی برف

۱٤: غزل

شاخه‌ای خمید
– از پنجره نور می‌تابید –
برف بر برف خطی کشید

هیچ اعتنا می کند به گلها
یا به آن نهفته به جامه‌ها جنازه‌ها؟
برمی گزینند هیچ
عطری برای زینت خویش
یا فنجانی بهر همسایه خویش
یا می گریزد به خلوت وثاق و
می‌تند در اندوه و سایه‌ها؟
دور از سرزمینش
در می گذرد او روزی
بر فرود و فراز بادها

(ترجمه آزاد شعری از نبیل یاسین)

۱۶

بر سر هر برگ لرزش
بر سر هر سنگ نامی
مادرندران حلقه‌زده بر راهی

۱۷: توّاب

خودکار را می‌دهد به دستهایم
نشسته‌ام من حالا
لغتی می‌چکد به پاهایم
و لغت دیگر
بریده از رگهایم

۱۸

یک دریچه است و بی‌شمار صلیب
یکی قربانگاه ابر بهار
یکی مهلکه ماه تابان
دیگری قتلگاه باد صباست
آن دیگر زخمگاه مستی شاخسار
هر روز فرومی‌شکنند این خداوند گان مهر و جمال
غرقه در رنگ و خون
بر دریچه زندانم
و هر روز برمی‌خیزند
در برابر چشمانم
دیگر بار در اوج

(ترجمه آزاد شعری از فیض احمد فیض)

۱۹

باغبان این روزها
«تو» خطاب می‌کند
سینه‌سرخان باغش را

(ترجمه آزاد شعری از آنجلیکا کنچ)

۲۰: بهار

شعری می گریخت و شعاری
و مردمی
براده‌های آهن و ریم
بر سطوح کهربایی نان و تیر و تمام

۲۱

خائف چون ستاره‌ای
ناتوان از خور و نوش
دور
دور از تن و ما در بزم و انتقا
هم چون ستاره‌ای
نفس بسته ره بر نفس
دور از تن و خا
ئف چون ستاره‌ای
سر بر آورده شبی در بزم و انتقام
چون بر عبث
چون بر عبث

۲۲: شهریور چهارصد و یک

می گذرد از رود زنی
کور میشی بر دوش

(تمام)